

## روشنفکران ایرانی در گفت‌وگو با نظام بهرامی کمیل

گفتگو از: محمد آسیابانی

ماهنامه زمانه دوره جدید شماره ۱ بهمن ۱۳۹۷ صفحات ۴۹-۵۳

در تاریخ معاصر ایران روشنفکران به معنای درست کلمه از سال‌های انتهایی حکومت ناصری سربرآورده و نقش مهمی در شکل دهی به حوادث تاریخ معاصر داشتند. روشنفکری در ایران سالم و مبتنی بر شرایط بومی متولد نشد و گفت‌وگو با آن‌ها شرایط خاصی می‌طلبد.

نظام بهرامی کمیل، جامعه‌شناس معاصر، را دنبال کنندگان مباحث روشنفکری با کتاب «گونه‌شناسی روشنفکران ایرانی» می‌شناسند. مهمترین مدعای او در کتاب گونه‌شناسی این است که روشنفکران دینی، بومی و همه آنها که خواسته‌اند ترکیبی از خوبی‌های سنت و مدرنیته بسازند و راه سومی را برای جامعه به ارمغان آورند؛ در نهایت هیچ مسی را به طلا تبدیل نکرده و فقط هزینه آزمون و خطاهای فکری خود را بر دوش جامعه گذاشته‌اند. به باور او روشنفکران ایرانی محبوب مردم بودن را بر حقیقت‌طلبی ترجیح داده‌اند. نقدهای او به جریان روشنفکری پس از انقلاب از رضا داوری گرفته تا یوسف اباذری و سید جواد طباطبایی را شامل می‌شود.

**شما در کتاب «گونه‌شناسی روشنفکران ایرانی» بر اساس نسبت منظومه فکری روشنفکران ایرانی از دوران مشروطه به بعد با مساله مدرنیته، به طبقه‌بندی روشنفکران ایرانی پرداختید. دسته‌بندی که با داده‌های تاریخی و همچنین نظریه‌های علمی به شدت هم‌خوان است. بر این اساس و با توجه به منظومه فکری اشخاص، روشنفکران ایرانی پس از انقلاب را نیز دسته‌بندی کرد؟**

به نظر من می‌شود و اگر خواستار تجمیع دانش و تجربه هستیم باید هم روشنفکران را تقسیم‌بندی بکنیم؛ همانطور که این تقسیم‌بندی در هر علمی وجود دارد. هر دسته‌بندی بطور طبیعی باعث برخی تحریفات خواهد شد و در مورد تقسیم‌بندی براساس منظومه فکری اندیشمندان؛ احتمالاً برخی روشنفکران از قرار گرفتن در یک گروه و مکتب فکری خرسند نخواهند بود.

یکی از دلایل این عدم رضایت این است که روشنفکران نمی‌خواهند زیر مجموعه یک گروه قرار بگیرند؛ چون هر کدام مدعی هستند و خود را یک سردمدار گروه جدید فکری می‌دانند که باید دیگران را در زیر مجموعه آنها تعریف کرد. به قول معروف ما ایرانی‌ها هر کدام یک شاه کوچک هستیم؛ روشنفکران هم از این قاعده مستثنا نیستند. همچنین قرار گرفتن در یک مکتب به معنی آن است که روشنفکر باید به نقدهایی که به آن مکتب می‌شود پاسخ دهد و روشنفکران چون بیشتر تمایل دارند نقد کنند نه اینکه پاسخگوی انتقاد دیگران باشند؛ با چنین دسته‌بندی‌هایی مخالفت خواهند کرد.

البته سختی‌های دیگری هم هست مانند اینکه اکثر اندیشمندان دوره‌های فکری مختلفی داشته‌اند و ناچار می‌شویم که برای مثال بگوییم جلال آل احمد در یک دوره چپ است بعد چپ بومی یا راه سومی می‌شود و در انتها به چپ اسلامی نزدیک می‌شود. یا رضا داوری در یک دوره اندیشمندی ذات‌گراست که کلیت مدرنیته را قبول دارد؛ اما با این کلیت مخالفت می‌کند و در دوره دیگری نه تنها این کلیت را قبول دارد؛ بلکه آن را سرنوشت محتوم ما می‌داند.

در مورد دسته‌بندی روشنفکران؛ نظرم را بطور مبسوط در کتاب «گونه‌شناسی روشنفکران ایرانی» گفته‌ام که شامل روشنفکران از قبل از انقلاب مشروطه تا بعد از انقلاب اسلامی می‌شود. حرف اصلی من این است که اکثر این گونه‌شناسی‌ها روشنفکران را در سه گروه «موافق مدرنیته»، «مخالف مدرنیته» و «موافق ترکیب سنت و مدرنیته» قرار داده‌اند. اشکال این تقسیم‌بندی آن است که اکثر روشنفکران که می‌خواهند از انگ غربزدگی (که به امثال تقی‌زاده زده شد) یا انگ ارتجاع (که به امثال شیخ فضل‌الله نوری زده شد) فرار کنند خود را در زیر گروه سوم یعنی موافقان ترکیب خوبی‌های سنت با خوبی‌های مدرنیته و غرب قرار می‌دهند.

همچنین اگر دقت کنیم معیار این این تقسیم‌بندی یک قضاوت و داوری ارزشی و اخلاقی نسبت به غرب است. گروهی غرب را می‌خواهند؛ گروهی با آن دشمن هستند و گروه سوم (کیمیگران) می‌خواهند میان غرب و سنت جامعه‌گزینشگری و تلفیق کنند. این وضعیت جریان روشنفکری در ایران را به بن بست کشانده و به نظر من یکی از مهمترین کارها پیدا کردن معیار جدیدی برای دسته‌بندی روشنفکران است.

در کتاب مذکور معیار جدیدی ارایه دادم و گفتم قبل از اینکه موضع‌گیری ارزشی روشنفکر را در برابر کلیت مدرنیته (یا همان غرب)؛ جویا شویم باید از او بپرسیم که آیا کلیت و ذات مدرنیته یعنی مولفه‌هایی مانند خودبنیادی، اومانیسیم و سکولاریسم را قبول دارد یا ندارد؟ به سخن دیگر، معیار مناسب برای دسته‌بندی روشنفکران «مدرنیته» است، پرسش نخست این است که آیا مدرنیته ذات دارد یا ندارد؛ نه اینکه آیا روشنفکر مدرنیته را دوست دارد یا ندارد؟

### ذات داشتن یا نداشتن مدرنیته در منظومه فکری روشنفکران از کجا مشخص می‌شود؟

ذات داشتن مدرنیته در درجه اول از روی پروژه فکری که روشنفکر ارایه می‌کند مشخص می‌شود نه از روی نقدی که به دیگران وارد می‌کند. این موضوع را اگر فرصت شد در هنگام بررسی اندیشه‌های دکتر سید جواد طباطبایی باز خواهم کرد. با این معیار دو پاسخ خواهیم داشت:

۱. اگر پاسخ مثبت است؛ از او بپرسیم که به لحاظ ارزشی آیا حامی و مبلغ این کلیت است یا مخالف و دشمن آن؟ اگر پاسخ مثبت بود در گروه موافقان کلیت مدرنیته قرار می‌گیرد؛ که از آخوندزاده قبل مشروطه و تقی‌زاده بعد مشروطه تا رضا داوری دوره دوم و رامین جهاننگلو امروز را شامل می‌شود. اگر هم فرد پاسخ داد مدرنیته ذات و کلیت دارد اما به لحاظ ارزشی با آن مخالف است و نمی‌خواهد ایران به راه غرب برود؛ می‌شود شیخ فضل‌الله نوری، مصباح یزدی، فردید، نصر و رضا داوری دوره اول که در اوایل انقلاب نظریه‌پردازی می‌کرد. البته این دو گروه اصلی هم زیر شاخه‌های خود را دارند که مخاطب می‌تواند به کتاب مراجعه کند.

۲. اگر پاسخ منفی بود؛ یعنی فرد معتقد به ذات و کلیت مدرنیته قایل نبود و اعتقاد داشت می‌شود در مولفه‌های آن دست به گزینش زد و یا آنها را تغییر داد؛ بررسی کنیم و ببینیم این گزینش را بر اساس چه منبعی قرار می‌دهد. من منبع موجود را معرفی کرده‌ام که شامل «اسلام»، «ایران» و «اندیشه‌های چپ» بوده است و البته این فهرست باز است و می‌تواند منبع جدیدی اضافه شود.

براین اساس دسته اول اسلام‌گراهای غیرذات‌گرا خودشان در سه گروه اسلام راست، اسلام چپ و اسلام فقه‌تبی صورت‌بندی می‌شوند. اسلام راست از سید جمال‌الدین اسدآبادی و نایینی عصر مشروطه تا عبدالکریم سروش (البته در دوره‌ای) و سید محمد خاتمی و گروه اعظم روشنفکران اصلاح‌طلب حکومتی را شامل می‌شود. نماینده معروف اسلام چپ دکتر شریعتی و اسلام فقهی آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله مطهری هستند.

دسته دوم ملیت‌گراهای غیرذات‌گرا هستند که من آن را بومی‌گرایان نامیده‌ام و از فخرالدین شادمان تا سیدجواد طباطبایی را شامل می‌شود.

### **دسته‌بندی سیدجواد طباطبایی در میان بومی‌گرایان با وجود نقدهای او به بومی‌گرایان عجیب نیست؟**

فراموش نکنیم سیدجواد طباطبایی در کتاب «جلد دوم دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران» می‌گوید؛ راه این است که با پرسش از بنیاد سنت و نقادی آن با ابزار مدرن؛ احتمالاً به راهی که باید به نوزایش تمدن ایران زمین بیانجامد دست پیدا کنیم؛ هرچند کوره راهی تاریک و باریک بیشتر نمی‌بینم. یعنی هرچند طباطبایی در نقد و در وجه سلبی به درستی شریعتی و جلال را ایدئولوگ‌های می‌داند که کلیت مدرنیته را ننگرفته و یا در توهم دستکاری آن هستند؛ اما در وجه ایجابی و زمانی که می‌خواهد راه حل خودش را پیشنهاد دهد به همان مسیر می‌رود و یک راه سوم و یک راه بومی برای ایران تصور می‌کند.

به سخن دیگر سید جواد طباطبایی در هنگام نقد دیگران کلیت مدرنیته را می‌پذیرد، اما به وقت ارایه پروژه فکریش گمان می‌کند ما با بقیه جهان فرق داریم و باید راه مخصوص خودمان را پیدا کنیم. پروژه ایرانشهری یعنی ایشان کلیت مدرنیته را از جهانشمولی آن منفک کرده است و این تناقض‌آمیز است.

دسته سوم چپ‌گراهای غیرذات‌گرا هستند که از خلیل ملکی، انور خامه‌ای، جلال (در دوره‌ای از زندگی فکریش) تا مصطفی شجاعیان را شامل می‌شود.

لازم به ذکر است که گونه‌شناسی‌های قبلی نمی‌توانست امتداد و پیوستگی روشنفکران ایرانی را از عصر مشروطه تاکنون نشان دهند؛ اما گونه‌شناسی پیشنهادی در این کتاب قابلیت آن را دارد که نسبت میرزا آقاخان کرمانی را با محمدامین رسول‌زاده و مصطفی رحیمی که هرکدام متعلق به نسلی از روشنفکران هستند؛ اما همگی چپ‌دموکرات هستند؛ نشان دهد. علاوه بر این در این کتاب شما می‌توانید خروجی هر جریان فکری را در حوزه سیاست ببینید. برای مثال خروجی راست اسلامی غیرذات‌گرا؛ دولت‌خاتمی و خروجی چپ اسلامی غیرذات‌گرا یعنی شریعتی، سازمان مجاهدین خلق است.

### **در این میان این دسته‌بندی شما آیا می‌توان تعریفی از روشنفکر محافظه‌کار ارائه داد؟ تعریف شما از این مدل روشنفکری چیست و همچنین از نظر شما نسبت روشنفکران با نهاد قدرت چگونه باید باشد؟**

«محافظه‌کار» کسی است که وضع موجود را پذیرفته و نقد اساسی و بنیادین به آن وارد نمی‌کند. در مورد «روشنفکر» هم معتقدم وظیفه اصلی روشنفکر نقد قدرت با ابزار مدرن یعنی خردخودبنیاد است. حالا این نقد می‌تواند نقد قدرت سیاسی یا نقد قدرت ارزش‌ها، باورها و هنجارهای جامعه باشد. این نقد بسیار مهم است زیرا علاوه بر آگاهی بخشی به افراد جامعه، مانع از شکل‌گیری و گسترش فساد به خصوص در حوزه سیاسی می‌شود.

همچنین برای اینکه بحث محدودتر و دقیق‌تر شود تمایل دارم دست کم محافظه‌کاری و انقلابی‌گری (یا بهتر است بگوییم غیرمحافظه‌کاری) در سه حوزه «فرهنگ»، «سیاست» و «اقتصاد» را از همدیگر متمایز کنم. در حوزه فرهنگ، انقلابی کسی است که برخی از ارزش‌ها، باورها و هنجارهای رایج و اساسی جامعه را به چالش کشیده و خواستار تغییر آنها شود؛ برعکس محافظه‌کار کسی است که با هیچ کدام از ارزش‌ها و باورهای جامعه مخالفتی ندارد. در حوزه سیاست؛ انقلابی

فردی است که وضع موجود را نقد کرده و پایه‌های آن را می‌لرزاند. از منظر اقتصادی هم انقلابی کسی است که ساختار اقتصادی حاکم یعنی جایگاه و سهم کارگزاران را در مالکیت، تولید و دریافت ثروت را ظالمانه و عامل اصلی بدبختی‌ها و کمبودها دانسته و به همین دلیل ساختار و نظام اقتصادی جایگزینی را پیشنهاد می‌دهد. بدیهی است در جهان مادی و واقعی این سه بعد درهم تنیده هستند و به ویژه بعد سیاسی و اقتصادی (به خصوص در جوامع استبدادی) قابل تفکیک از یکدیگر نیستند.

### **به عبارتی روشنفکران اگر خواه ناخواه به عرصه سیاست کشیده می‌شوند؟**

بله. در جهان سوم پای روشنفکران چه بخواهند چه نخواهند به حوزه سیاست کشیده می‌شود. زیرا دولت در همه حوزه‌ها دخالت می‌کند و می‌خواهد همه کار باشد. پس بطور طبیعی نقد و روشنگری در هر حوزه‌ای پای دولت را وسط می‌کشد و به نقد سیاسی می‌انجامد. حالا شما ببینید امثال علامه جعفری، دکتر الهی قمشه‌ای و دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی چه هنر و استعدادی دارند که می‌توانند هزارتا سخنرانی در مورد شعر، فلسفه، هنر، خانواده، عرفان، مذهب و تاریخ انجام دهند اما به هیچکس برنخورد!

در مورد نسبت روشنفکران با قدرت باید گفت قاعده این است که روشنفکر باید فاصله خود با سیاستمداران را حفظ کند؛ اگر این فاصله کم شود، بسیار سخت است که روشنفکر بتواند وظیفه کشف و دفاع از حقیقت را منصفانه انجام دهد و دیر یا زود باید یکی را برای حفظ دیگری رها کند. البته همین تضاد را یک عالم دینی که به حوزه سیاست وارد می‌شود پیدا می‌کند و در واقع لب کلام ماکیاول در کتاب «شهریار» همین بود که حوزه سیاست با حوزه اخلاق فرق می‌کند و قاعده این است که سیاست عرصه کسب و حفظ قدرت با هر وسیله‌ای است. روشنفکری که در حکومت یا حزبی خاص ادغام می‌شود نمی‌تواند در نقد سیاسی که انجام می‌دهد؛ عدالت و انصاف داشته باشد. اکثر روشنفکران نزدیک به اردوگاه اصلاح‌طلبان حکومتی از عبدالکریم سروش تا هاشم آغاچری و محمدرضا جلالی‌پور در چنین وضعیتی هستند. با آنکه احمدی‌نژاد را یک پوپولیست می‌دانم؛ اما نقد اکثر روشنفکران وابسته به جریان سیاسی اصلاح‌طلبی به ایشان از خاستگاه سیاست یعنی تضعیف قدرت ایشان بود نه از خاستگاه روشنگری که به دنبال حقیقت و آگاهی‌بخش باشد.

### **به نظر شما مهمترین شیوه‌ها و شگردهایی که روشنفکران محافظه‌کار ایران خود را پشت آنها پنهان می‌کنند کدام است و شما چه نقدی به آنها دارید؟**

به نظر من روشنفکران ایرانی آگاهانه و یا ناآگاهانه روش‌های گوناگونی را برای پنهان کردن محافظه‌کاری خود به کار بسته‌اند که می‌خواهم دوتا از مهمترین‌ها آنها را معرفی کنم: نخست جابه‌جایی اولویت‌ها: مهمترین شگردی که اساتید و روشنفکران محافظه‌کار با توسل به آن خود را منتقد نشان می‌دهند آن است که اولویت‌ها را جابه‌جا می‌کنند یعنی موضوعات کم‌اهمیت را در مرکز انتقادهای خود قرار می‌دهند. بنابراین اگر بخواهیم روشنفکری محافظه‌کار و مصلحت‌گرا را از روشنفکری غیرمحافظه‌کار متمایز کنیم در گام نخست باید مشخص کنیم مسئله و اولویت‌های اصلی جامعه کدامند.

قبلا در کتاب «گونه شناسی روشنفکران ایرانی» و در نقد جریان روشنفکری دینی که شکاف «دینی- غیردینی» را به اولویت اصلی جامعه تبدیل می‌کنند نوشته‌ام؛ «تضاد و شکاف اصلی در حوزه سیاست، شکاف بین «دموکراسی و آزادیخواهی» با «استبداد و تمامیت‌خواهی» است و کشاندن سایر شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی به حوزه سیاست، تضعیف جبهه دموکراسی و آزادیخواهی است. البته این به معنای سرپوش گذاشتن و ندیده گرفتن بی‌عدالتی‌های جنسی، قومی و عقیدتی نیست؛ اما باید دقت کرد که ریشه تبعیض بین زن و مرد، کرد و ترک و فارس و بلوچ، مسلمان و غیرمسلمان، بورژوازی و پرولتاریا، مذهبی و سکولار، معمم و مکلاء و غیره در همان وجود استبداد است.»

البته به جز شکاف بین «آزادی و استبداد» شکاف بین «عدالت و بی‌عدالتی» هم موضوع حیاتی و اولویت بسیار مهمی است تا اندازه‌ای که برخی روشنفکران آن را اولویت نخست جامعه می‌دانند. ضمن احترام و باور به طرح موضوع عدالت باید گفت؛ اگر آزادی به خصوص آزادی بیان نباشد نمی‌توان در مورد تعریف عدالت و تعیین ابعاد و موانع و سازوکارهای تحقق به اجماع رسید. به همین دلیل است که به قول دارندورف؛ جوامعی که آزادی را در اولویت گذاشتند تا اندازه‌ای و به مرور زمان به عدالت نسبی هم رسیدند؛ اما کشورهایی که از عدالت شروع کردند — منظور او شوروی و کشورهای کمونیستی است — هیچگاه به آزادی و دموکراسی نرسیدند.

به نظر من بعد از آنکه حداقل‌هایی از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر به رسمیت شناخته شد؛ بلافاصله باید کار عدالت را شروع کرد که مبارزه‌ای طولانی‌تر و عمیق‌تر را می‌طلبد. برای اینکه تعبیر نادرستی نشود همینجا می‌گویم که از نظر من آزادی‌های اقتصادی در انتهای طیف آزادی‌ها قرار می‌گیرند و اولویت با آزادی‌های سیاسی و اجتماعی است؛ کاری که دقیقا دولتمردان ایرانی مانند هاشمی رفسنجانی، حسن روحانی، محمد خاتمی (بعد سال ۱۳۷۸) و برخی اقتصاددانان نزدیک به این گرایش مانند اساتید بزرگوار موسی غنی‌نژاد، محمد طیبیان و مسعود نیلی دقیقا برعکس آن را انجام دادند. تجربه نشان داده جوامع جهان سومی که قبل از رسیدن به حداقلی از آزادی سیاسی و آزادی بیان؛ سیاست‌های درهای باز، تعدیل اقتصادی و خصوصی‌سازی را در اولویت قرار می‌دهند در نهایت حکومتی یغماگر یا به گفته داگلاس نورث «کلیتوکراسی» KLEPTOCARACY را به ارث می‌گذارند. زیرا آزادی بیان و رسانه‌ها و شفافیت کافی برای ممانعت از دزدی، رانت‌خواری، اختلاس و فساد دولتی نیست و چنین حکومتی هم منابع جامعه را غارت می‌کند هم به مرور زمان فرهنگ چپاول را در جامعه نهادینه و همه را دزد می‌کند.

بطور خلاصه معتقدم مهمترین مساله کشور از عصر مشروطه تاکنون موضوع «آزادی و استبداد» بوده و اشتباه بخشی از روشنفکران آن است که از این شکاف غافل شده و شکاف‌های دیگری مانند «دینی- غیردینی»، «بالاشهری- پایین شهری»، «سرمایه‌دار- کارگر»، «شیعه- غیرشیعه»، «زن- مرد»، «آریایی- غیرآریایی»، «باحجاب- بدحجاب»، «روحانی- غیرروحانی» و غیره را فعال کرده‌اند. واقعا چه اهمیت دارد که مذهب و محل سکونت و جنس و نژاد مستبدان و آزادیخواهان چیست؟ اگر یک روحانی آدم خوبی باشد باید با پیشداوری و به خاطر معمم بودن او را خصم پنداشت و برعکس اگر مردی کرواتا یا زنی بدحجاب وجدان کاری داشته باشد و به دیگران کمک کند باید به دلیل کم و زیاد بودن کمی پارچه او را دشمن فرض کرد؟

**به عبارتی روشنفکران سعی در پنهان کردن خوی محافظه‌کارانه خود داشته‌اند؟**

بله. با این مقدمه می‌توان فهمید برخی از جریان‌های روشنفکری برای پنهان کردن محافظه‌کاری خود چه موضوع و مساله را به اولویت نخست خود تبدیل کرده‌اند.

الف. گروهی از روشنفکران که در حوزه اخلاق و نقد جامعه کار می‌کنند موضوعاتی مانند؛ حجاب؛ شبکه‌های اجتماعی، فساد اخلاقی و روابط جنسی، اجرای کنسرت‌های مختلط، مراسم و جشن‌های فرهنگی و مواردی از این دست را دستور کار خود قرار داده و تمایل دارد که چنین موضوعاتی به اولویت و مسئله اصلی جامعه تبدیل شوند.

در مقابل گروهی دیگری از روشنفکران و در همین حوزه اخلاق؛ موضوعاتی مانند دروغ، تظاهر و ریا، اختلاس، پارتی بازی، فساد اداری و رشوه‌خواری و مواردی از این دست را در اولویت قرار داده و معتقدند موضوعات دیگر اولویت بعدی آنها است. خوب شما نمایندگان هر دو گروه را دیده‌اید و خودتان می‌توانید قضاوت کنید مساله مهم و اساسی جامعه کدام است و کدام از این دو دسته متعهدتر و کدام یک محافظه‌کارتر هستند. به خاطر دارم در زمان آقای احمدی‌نژاد که موضوع جعلی بودن مدرک تحصیلی مرحوم کردان ثابت شد، فقط یک یا دو امام جمعه در کل کشور به موضوع وارد شدند و دروغ و فریب را نکوهش کردند؛ اما چند ماه بعد که هنر پیشه‌ای با جنس مخالف دست داد؛ اکثریت آقایان به میدان آمده و کار او را نکوهش کردند.

ب. مدرنیسم و پست مدرنیسم: موضوع «پست مدرنیسم» که در دهه ۷۰ خورشیدی برخی افراد مانند آقایان رضا داوری، بابک احمدی و علی باباچاهی و چند مترجم در ایران برجسته کردند؛ چیزی جز انحراف ناخواسته افکار عمومی از مسائل اصلی‌تر نبود. لازم به بیان است در غرب مدرنیته حاکم است و پست مدرنیته به عنوان یک جریان فکری و هنری حاشیه‌ای برای نقد مدرنیته کارکردهایی دارد، اما در کشوری که ابتدایی‌ترین مولفه‌های مدرنیته مانند عقلانیت، آزادی، حقوق بشر، دموکراسی، خودبنیادی و حقوق فردی و اجتماعی به رسمیت شناخته نشده و هنوز در سیطره سنت قرار دارد؛ ترویج و گسترش پست مدرنیته چیزی جز ضربه زدن به پیکر نحیف مدرنیته نیست. به گفته اندیشمندانی مانند داریوش آشوری و داریوش شایگان، طرح پرسش‌های پست‌مدرن در جوامعی که هنوز به حد درگیری با این مسایل نرسیده‌اند، مسئله کاذبی است. به سخن دیگر، نقد عقلانیت، دموکراسی و حقوق بشر در یک جامعه توسعه یافته واقع‌بینانه و مفید است اما در یک جامعه توسعه نیافته کاملاً مضر است و نیازی به شجاعت و تعهد هم ندارد. البته افراد دیگری مانند دکتر محمدرضا تاجیک بودند که با همین ادبیات پست‌مدرنیسم به خوانش انتقادی وضع موجود برخاستند و تلاش کردند به نقد قدرت بپردازند و مثلاً رویکرد جدیدی از امنیت یا حقوق اقلیت‌ها ارائه دهند.

در همین رابطه و برعکس تاجیک؛ شما نمی‌توانید از دکتر حسین کچویان؛ که نصف عمر علمی‌اش را صرف مطالعه فوکو کرده؛ یک کار و تحلیل نقادانه فوکویی ببینید. حتی در کتابی با عنوان «تطورات گفتمان‌های هویتی در ایران» هیچ اشاره‌ای به نقش و سازوکار قدرت در ساختن گفتمان هویتی بعد از انقلاب نمی‌کند و تا آنجا که یاد دارم در مقدمه کتاب با صراحت می‌گوید که عامل قدرت را از تحلیلش کنار گذاشته است. درست مثل آن است که یک نفر بگوید تحقیقی با عنوان «خوانش مارکسیستی از انقلاب اسلامی» انجام داده؛ اما کاری به بحث مبارزه طبقاتی نداشته است. خوب این هم از تضادهای جامعه ماست؛ همانطور که سفرنامه‌نویسان اشاره کرده‌اند؛ ایران سرزمین تضادها و تناقض‌هاست. هم می‌خواهیم اندیشمند مستقل باکلاس فوکویی باشیم، هم عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی. به همین دلیل است که می‌گویند روشنفکر برای آنکه بتواند به وظیفه خود عمل کند باید فاصله خود را با قدرت حفظ کند.

پ. محافظه‌کاری زیر پرچم مبارزه با لیبرالیسم: گروهی از اندیشمندان که گرایش چپ و یا اسلامی دارند با برجسته کردن شکاف بین «لیبرالیسم و نئولیبرالیسم» با «سوسیالیسم و یا اسلام»؛ تمام فکر ذهن خود را به دفاع از یکی و کوبیدن دیگری معطوف می‌کنند. همانطور که اشاره شد این دسته از روشنفکران یا گرایش چپ دارند و از خاستگاه سوسیالیستی و عدالت‌محوری به لیبرالیسم حمله می‌کنند که در نتیجه موضوعاتی مانند منطق سرمایه‌داری، جهانی شدن، فاصله طبقاتی، مصرف‌گرایی و بازاری شدن را در مرکز حملات خود قرار می‌دهند. یا گرایش اسلامی دارند و از خاستگاه مذهبی به لیبرالیسم حمله می‌کنند و موضوعاتی مانند اومانیزم، سکولاریسم، هویت، انحرافات اخلاقی، رباخواری و اشراف‌سالاری را دستمایه نقد قرار می‌دهند.

حال پرسش این است که آیا منتقدان نئولیبرالیسم به شرایط جامعه‌ای که در آن قرار دارند آگاه هستند و آن را در انتخاب موضوعات و طرح مسائل رعایت کرده‌اند؟ نبرد بر سر معایب و محاسن نئولیبرالیسم شاید در سوئد و دانمارک سوسیال دموکرات؛ یا انگلیس و آمریکای لیبرال دموکرات و در بین احزاب چپ و راست کشورهای غربی نبردی واقعی، مهم و مفید باشد؛ اما اساساً طرح این موضوع در کشور ما چه اندازه واقعی و مفید است؟ اولویت دادن به این موضوع در کشورهایی که نظام آنها کاپیتالیستی و نئولیبرالیستی است درست است؛ اما مگر در جامعه ما چنین نظامی حاکم است؟ آیا زمانی که از حکومت ایران سخن گفته می‌شود اولین و مهمترین تصویری که به ذهن می‌رسد کاپیتالیستی و نئولیبرالیستی بودن آن است؟ آیا در تحلیل وضعیت سیاسی- اقتصادی ایران می‌توان همان اولویت‌هایی را که تحلیل‌گران غربی برای تحلیل جامعه خودشان رعایت می‌کنند؛ رعایت کرد؟

منتقدان نظام سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم در ایران معتقدند چنین نظام‌هایی حواس جامعه را از موضوعات واقعی و مهم دور کرده و مسائل غیرواقعی را در ذهن آنها برجسته کرده و آنها را به مسائل کم اهمیت سرگرم می‌کنند. در پاسخ باید گفت کسانی که در ایران سرمایه‌داری، لیبرالیسم و نئولیبرالیسم را هدف گرفته‌اند خودشان از جمله کارگزارانی هستند که جای مسائل و موضوعات اصلی را با فرعی عوض کرده و افکار عمومی را درگیر مسائل خیالی می‌کنند. برخی از اساتید و روشنفکران چپ ایرانی که اعمال نژادپرستانه ترامپ و هر اتفاق ستم‌گرایانه‌ای که در غرب اتفاق می‌افتد را محکوم کنند و نگران حقوق اقلیت‌ها در بعد از یازدهم سپتامبر هستند؛ در کارنامه روشنفکریشان یک یادداشت ساده در حمایت از کارگران ناراضی کشور خودشان وجود ندارند.

به همین ترتیب و همانطور که گفته شد روی دیگر محافظه‌کاری زیر پرچم مبارزه با لیبرالیسم توسط افرادی با خاستگاه مذهب انجام می‌شود. این دسته از روشنفکران مصلحت‌گرا و محافظه‌کار که دوست دارند آنها را اصولگرا و ارزشی صدا کنند آنچه در زندان گوانتانامو و ابوقریب گذشته قلبشان را به درد می‌آورد اما به آنچه در زندانهای کشور خودشان می‌گذرد اهمیتی نمی‌دهند. منتقدان ارزشی که سیاست‌های نظام سرمایه‌داری را نقد می‌کنند در مورد رباخواری بانک‌ها و موسسات مالی و اعتباری و کلاه‌بردارهای وطنی سکوت اختیار می‌کنند.

ت: تمرکز بر مسائل و اولویت‌های جوامع دیگر: یکی از راه‌های شناخته شده و قدیمی محافظه‌کاری این است که به مسائل جوامع دیگر پردازیم و در مورد مسائل و موضوعات اساسی کشور خودمان سکوت کنیم. آن دسته از اساتید و روشنفکرانی که مدام از ضعف‌های جوامع دیگر می‌گویند و بیکاری، فقر، رشوه‌خواری، دزدی، اختلاس، تبعیض، خودکشی و طلاق را در چین و آمریکا و انگلیس نشان می‌دهند؛ فراموش کرده‌اند که زمان و عمر خود و بودجه و امکانات جامعه برای آنها هزینه

نشده تا در خدمت کشورهای دیگر به خصوص کشورهای غربی باشند و نواقص آنها را در شیپور بگذارند. چشم مردم ایران به آنهاست تا فکری برای مشکلات آنان بکنند. کارشناس روابط بین‌المللی که اشتباهات راهبردی سیاست روابط خارجی دولت آمریکا را در برزیل و مکزیک و شبه جزیره کره نمایان می‌کند؛ دو جمله در مورد ایرادات روابط خارجی کشور خودش در عراق یا افغانستان مطلب ندارد. به سخن دیگر؛ ما اگه بیل زنیم اول باید بتوانیم در باغچه خودمان بیل بزیم. در جمع‌بندی این قسمت می‌توان گفت؛ اگر روشنفکران همانند روشنفکران عصر مشروطه هنوز موضوعاتی مانند آزادی، عدالت، حقوق بشر و اخلاق به معنی حقیقت و انسانیت را مطرح می‌کنند؛ متعهد هستند؛ اما اگر شکاف‌های دیگری را فعال می‌کنند؛ به نظر می‌رسد دچار محافظه‌کاری شده‌اند. البته لزومی هم ندارد این روشنفکران و کنشگران حتما در حوزه سیاست فعال باشند. آنها می‌توانند در حوزه اخلاق و دین کار کنند مانند دکتر مصطفی ملکیان یا استاد مجتهد شبستری یا دکتر حسن محدثی و دکتر محمد فاضلی. آنها همچنین می‌توانند مانند دکتر محسن رنایی و دکتر حسین راغفر در حوزه اقتصاد نقد و روشنگری کنند. همین کار را از دکتر رضا داوری گرفته تا دکتر مرتضی مردیپا در حوزه فلسفه و علوم سیاسی انجام می‌دهند. فراموش نکنیم که ما در مورد اندیشه محافظه‌کاری و عدم محافظه‌کاری روشنفکران بحث می‌کنیم و تایید یا رد عملکرد فکری آنها به معنای قضاوت اخلاقی و رد یا تایید شخصیت آنها نیست.

## درباره شگردهای پنهان کردن محافظه‌کاری در میان روشنفکران می‌گفتید. شگردهای بعدی چه هستند؟

**دومین شیوه «تجزیه و پاره پاره کردن موضوعات اساسی جامعه» است.** از نقدهای قدیمی به پوزیتیویست‌ها این بود که آنها با خارج کردن پدیده‌ها از متن و زمینه‌اشان و همچنین تکه پاره کردن دانش اجتماعی در نهایت فقط با یک عینک خاص به یک قسمت از پدیده‌های اجتماعی آن‌هم در شرایطی تصنعی نگاه می‌کنند. به سخن دیگر آنها کلیت پدیده‌های اجتماعی را پاره پاره کرده و بطور غیرواقعی فقط بخشی از بخش‌های مختلف پدیده‌ها را زیر ذربین می‌برند و فقط در همان مورد یافته‌هایی را ارایه می‌دهند. بدیهی است چنین یافته‌هایی در عمل کاربرد چندانی ندارد؛ زیرا در جهان واقعی این ابعاد از هم جدا نیستند. پوزیتیویست‌ها این پاره پاره کردن را با ژست علمی بودن انجام می‌دادند و دیگران را به کلی‌گویی و آرمان‌گرایی متهم می‌کردند. این موضوع به شکل‌گیری مباحث طولانی انجامید که شکل‌گیری علوم بین‌رشته‌ای مانند مطالعات خانواده یا زنان یکی از دستاوردهای آن بود که اینجا مجال بررسی آن نیست. به هر حال این پاره پاره کردن مسائل یکی از مهمترین روش‌هایی است که به ویژه اساتید دانشگاه پشت آن محافظه‌کاری خود را پنهان می‌کنند. شما نگاه کنید که فرضاً یافته‌های تحقیقی با عنوان «رابطه اعتیاد به مواد صنعتی والدین بر انگیزه تحصیل دانش‌آموزان دختر مدارس غیرانتفاعی» یا «بررسی رابطه مدیریت مشارکتی بر رضایتمندی شغلی کارکنان شیفت شب بیمارستان‌های وابسته به تامین اجتماعی» یا «تاثیر بازی رایانه‌ای انگری برد بر کاهش شادی اجتماعی کاربران آن» و... که انجام می‌شود چه اندازه شناخت ما از پدیده‌هایی مانند «انگیزه تحصیلی»، «رضایت شغلی» و «شادی اجتماعی» را افزایش می‌دهند. شاید فکر کنید این موضوعات پایان‌نامه‌های مقطع لیسانس و فوق لیسانس است اما به شما قول می‌دهم رساله دکتری بسیاری از دانشگاه‌ها و پروژه‌های تحقیقاتی بسیاری از اعضای هیات علمی دانشگاه‌ها از این سطح بالاتر نرفته است.

در آن روی سکه؛ روشنفکرانی هم پیدا شده‌اند که با استناد به افکار میشل فوکو و با طرح این ادعا که دیگر روشنفکر عام که رسالت اجتماعی داشته باشد نداریم و روشنفکران هم باید در حوزه تخصصی خودشان قرار بگیرند محافظه‌کاری را پیشه کرده و مثلاً فقط در مورد ترافیک، محیط زیست، کودکان کار، بهره‌وری، مصرف، و به هر حال فقط بر روی یک موضوع خاص کار می‌کنند. البته اگر این دسته از روشنفکران افکار فوکو را تحریف نکنند و همانطور که او گفته ساختار قدرت و تبعیضی که پشت هر کدام از حوزه‌های تخصصی هست را نشان دهند و آن را نقد کنند کار بسیار ارزشمند خواهد بود و اتفاقاً از کلی‌گویی فاصله خواهیم گرفت. اما اگر فقط قسمت نخست حرف فوکو را بچسبند و به توصیف و اطلاع‌رسانی و آماردهی در یک حوزه خاص بسنده کنند؛ قطعاً محافظه‌کاری آنها را نشان می‌دهد.

## نقد شما به کنش‌های جریان‌های روشنفکری در ایران پس از انقلاب چیست؟ این جریان‌ها در تحولات جامعه ایران آیا نقشی داشته‌اند؟

بطور خلاصه چند نقد به جریان روشنفکری دارم. اول اینکه با هم گفت‌وگو نمی‌کنند و سریع دچار خشونت کلامی می‌شوند. روشنفکران به جای آنکه به تحلیل جامعه خود بپردازند وارد جنگ با همدیگر شده و علیه هم لشکرکشی می‌کنند. شاید تحلیل بدبینانه‌ای باشد اما به نظر من بعد از مشخص شدن اهمیت نشریات روشنفکری در تئوریزه کردن جنبش دوم خرداد؛ گروهی به فکر این افتادند که با کار در این حوزه مانع شکل‌گیری تجربه مجددی شوند. این افراد هرچند مدت یکبار نشریه‌ای را راه انداختند و روشنفکران را مشغول کرده‌اند و کمابیش این نزاع را به تلویزیون هم خواهند کشاند. اجازه بدهید تجربه خودم را بگویم؛ در چند سال گذشته به خصوص در وقایعی که بعد از گرانی سکه و ارز از اواخر سال ۹۷ اتفاق افتاد حجم عظیمی از پول و منابع جامعه به یغما رفت. به همین دلیل تصمیم گرفتم مقاله‌ای در مورد فساد ساختاری و عمومی بنویسم؛ خیلی زود متوجه شدم باوجود تکرار اصطلاح «فساد ساختاری» مطلب چندانی در این مورد توسط اندیشمندان هموطن منتشر نشده است. بعد از تهیه کردن یک یادداشت کوتاه و فرستادن آن برای چند سایت و نشریه موفق به انتشار آن هم نشدم. در همین مدت نشریات روشنفکری فضا را هموار کرده بودند که برخی از روشنفکران از خجالت هم در بیایند. به نظر من این هم نوعی محافظه‌کاری ناآگاهان در فضای روشنفکری کشور است.

دوم اینکه متأسفانه اکثر روشنفکران بین «حقیقت» و «محبوب مردم بودن» اولویت را به دومی می‌دهند و به همین دلیل در برخی موارد مجبور می‌شوند حقیقت را کنار گذاشته و دنبال مردم بدونند. این درحالی است که به نظر می‌رسد روشنفکر باید حقیقت را بگوید؛ هرچند حقیقت همچون طفل حرامزاده‌ای باشد که منجر به بدنامی مادر شود. بارها شنیده‌ام که دکتر شریعتی را تمجید می‌کنند چون مخاطبان زیادی داشته و مثلاً نوار سخنرانی‌هایش هزار هزار تکثیر می‌شده است. اگر این استدلال درست است که در همان دوره زمانی مخاطبان مرحوم کافی خیلی بیشتر بودند. اجازه دهید مثال دیگری بزنم؛ ببینید دکتر یوسف ابادری از حضور جمعیت زیاد در مراسم ختم خواننده پاپ مرحوم مرتضی پاشایی و حضور انگشت شمار آنان در مراسم بزرگان موسیقی همچون پرویز یاحقی، یا همایون خرم گلابه‌مند بودند و البته به هیچ وجه نگفتند که این موسیقی باید جمع شود و همه موسیقی سنتی گوش کنند. زیرا اگر اندیشمندی چنین چیزی بگوید از حوزه روشنفکری خارج شده و پیراهن دیکتاتور مصلحی به تن کرده است. باری در این مورد ابادری در سطح نقد و آگاهی بخشی وارد شد که شجاعانه بود. داخل پراتنز بگم با همه این حرفها من ترانه‌های جواد یساری رو خیلی بیشتر از موسیقی کلاسیک دوست دارم.

سوم اینکه خیلی از روشنفکران مشغول بندبازی و شارلاتانسیم هستند. اگر به فضای هیات علمی دانشگاه‌ها نگاه کنید می‌بینید جدا از اساتید خنثی و منفعل؛ اکثریت آنها تمایلات مذهبی، اصلاح‌طلبی و یا چپ دارند. اما هر سه گروه در این نکته که مسایل اصلی را کنار گذاشته و شکاف‌های فرعی را فعال کنند؛ باهم هم‌پیاله هستند. اساتید ارزشی علیه بدحجابی و مختلط شدن کلاس درس تجمع می‌گذارند؛ اساتید چپ‌گرا کمتر از ترامپ و مکرون را نقد نمی‌کنند؛ اما در نهایت همه این‌ها برای بندبازی و فرار از موضوعات اصلی است. بی‌جهت نیست که در هنگام گزینش هیئت علمی وزارت علوم اگر گرایش مدرنیستی و پارسونزی داشته باشید حذف می‌شوید؛ اما اگر پست‌مدرن و نئومارکسیست باشید باقی می‌ماند به شرط آنکه سی سال از فساد نظام سرمایه‌داری و ظلم آمریکای جهان‌خوار بگویید.

چهارم اینکه روشنفکران ایرانی عقده و عطش عجیبی دارند یک نظریه یا حداقل یک اصطلاح به نام خود ثبت کنند. دور از شان خود می‌بینند که بگویند من پیرو اندیشه‌های جان استوارت میل، کانت، فوکو و یا هوادار فلان نظام سیاسی موجود در دنیا هستم. از دموکراسی متعهد شریعتی تا دموکراسی دینی سروش همگی در همین پارادایم است. به نظر من روشنفکر باید خود را درقبال هزینه‌هایی که نظراتش، حتی پس از مرگش، به جامعه تحمیل کرده متعهد بداند.

پنجم و مهمتر از همه اینکه: مدعی روشنفکری زیاد داریم؛ اما در میدان عمل تقریباً هیچ کس دیده نمی‌شود. برای اثبات این مدعا کافی است به عکس‌های تجمعی که در محکومیت اسیدپاشی در اصفهان برگزار شده نگاه کنید. نه خبری از لشکر ایرانشهری‌ها بود؛ نه اثری از حامیان و یا منتقدان لیبرالیسم و نئولیبرالیسم؛ نه خبری از روشنفکران اصلاح‌طلب بود، نه اثری از نیروهای ارزشی و پیروان عدل علی(ع)؛ روشنفکران جریان پست مدرنیسم و پسااستعمارگرایی و نوشریعتی‌ها و دیگران هم احتمالاً کارهای مهم‌تری داشتند.